مجمع الصنائع



مجمع الصنايع



مجمع الصنائع





مجمع الصنائع

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام ومیزنا عن طبقات الانعام
والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام وآله الکرام واصحابه العظام شکری
زیاده از آنچه در تحریر و تقریر گنجد و ستایش و نیایش افزون از سنجد صانعی را سزاست
که چندین مصنوعات گوناگون بدو حرف کاف و نون پیدا نموده ابواب
فصاحت و بلاغت بر ضمیر منیر دانشوران سخن رس از محفل فضل و عنایت
گشوده درود و تحیاتی که از حساب آن فهم و خرد عاجز آید و عقل و فرهنگ
از احصای آن بقصور اعتراف نماید نثار مرقد عطرسای و مشهد فردوس
اسای آن شهسوار مضمار رسالت خوش سخن که گرد سم براقش افسر سر اعیان

عالم

عالم علوی است و خاک راه همایونش سرمه چشم سروران جهان سفلی

اللهم صل علیه وعلی آله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا دائما ابدا اما بعد معروض ضمیر ارد

قایل این مقاله و جامع این رساله المفتقر الی الله الصمد نظام الدین احمد ابن

محمد صالح صدیقی الحسینی من جانب الاب والام احسن الله تعالی الیه والیهما

وغفر له ولهما آنکه طبایع را در عنفوان جوانی و آغاز شباب رغبتی در شعر

خوانی می باشد اکثر اوقات بخاطر خطور میکرد در محاسن این علم بقدر فهم ورقی

چند نوشته آید که بطریق بیاض شامل باشد بر اشعار متقدمین و متاخرین

تا آنکه در تاریخی که این بیت خبر از آن می دهد بیت این نامه که در زیاد زاد سبب

در سال غنی غنی شد از ریب ⁂ توفیق رفیق گشت و این خواهش

از قوه بفعل آمد و در صنایع و بدایع شعری چند قلمی شد مسمی بمجمع الصنایع

بدستور فصول سال بچهار فصل سمت انتظام یافت و مطابق

آرزوی و خواهش خاطر صورت اتمام و اختتام پذیرفت الحمد لله

علی ذلک ⁂ گشت آراسته بترتیب و تکلف ⁂ چهار فصل اندر

و چو چار بهار ⁂ هر کسی کاندر و کند نظر یابد ⁂ بی قیامت بهشت دریابد

بر ارباب بلاغت و اصحاب فصاحت ظاهر و هویداست که علم بدیع خاصه

عرب است و فصحای عجم درین فن تابع وی روند فاما درین رساله قرار
چنان یافت که اشعار و امثله بزبان پارسی بوده شود لاجرم عنان ادهم
خوش‌خرام خامه از وادی عرب معطوف داشت و چون یکبارگی گذشتن
ازان نقص کتاب بود لهذا جهت تیمن و تبرک اکتفا به بعضی آیات
قران مجید و احادیث افضل المخلوقات و اکمل التحیات و شعری چند
از بلغا که قریب الفهم بود نموده آمد ملتمس از سخن سنجان نکته رس و بزرگان
مسیحا نفس آنست که اگر بر خطایی و سهوی واقف شوند بنظر صلاح
دریغ ندارند بحکم خذ ما صفا و دع ما کدر عمل فرمایند و درگذرند هذا اوان
الشروع فی الباب من الله توفیق الیه المآب فصل اول در تقسیم
کلام فصل دوم در بدایع لفظی فصل سوم در ذکر صنایع معنوی فصل چهارم
در سرقات شعری و خاتمه در بیان بعضی از الفاظ که بدین فن مناسبت
دارد بر خاطر وقاد و طبع نقاد پوشیده و مخفی نماند که اول کسی که بزبان
پارسی گفته بهرام گور بوده است کیفیتش چنانست که روزی
بشکار رفته بود و در بیشه درآمده شیری سهمگین را بکشت
از غایت خوشی و بیدلی از زبانش برآمد مصرع منم آن پیل دمان

ومنم

و منم آن شیر یله :: دلارام چنگی که پیوسته همرکاب بودی در هر سخنی که از
بهرام صادر شدی جواب مناسب دادی بهرام روزی با او گرو دلارام
فی البدیهه گفت بیت نام بهرام ترا و لقبت بوجبله :: و بعضی چنین نقل
کنند که امیر یعقوب بن لیث صفار را پسری خورد سال بود مگر آن
روز عید بباختن چارمغز اشتغال داشت امیر نیز بتماشا مشغول بود پسر
خود بینداخت بغلت جوز در گو افتاد یکی از آن بیرون ماند امیرزاده
مایوس گشت بعد از زمانی آن جوز نیز غلطان شده داخل گو گردید
امیرزاده را از بس که بهجت و سروری روی داد از زبانش بر آمد مصرع
غلطان غلطان همی رود تا لب گو :: امیر یعقوب را این کلام خوش آمد
و با ندما در میان آورد که این را چه شاید گفتن گفتند از جنس شعر است
و به تقطیع و تحقیق آن مشغول شده مصرع مذکور را از هزج یافتند
و مصرع دیگر بدان منتظم ساخته و بیتی دیگر هم بدان بنسق بر آن افزوده
دو بیتش نام کردند بعد از مرور ایام بنابر مناسبت چهار رباعی نامیدند
تا آنکه رفته رفته فضلا تصرفات نمودند انواع و اقسام پیدا آوردند
والله اعلم بالصواب و هو حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر

فصل اول در تقسیم کلام بدانکه کلام منظوم است یا منثور اگر منثور
است سه قسم است مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که وزن
شعر دارد اما قافیه ندارد و مسجع آنست که قافیه دارد اما وزن ندارد
عاری آنست که ازین هر دو عاریست یعنی نه وزن دارد نه قافیه
قافیه بی وزن شعر نیست چنانچه وزن بی قافیه شعر نیست اما کلام
منظوم ده قسم است غزل قصیده تشبیب قطعه رباعی فرد مثنوی
ترجیع مسمط مستزاد و بیان ترجیع و مسمط و مستزاد در بدایع لفظی مذکور
شود انشاء الله تعالی اول در لغت دوست داشتن است و حدیث
بازنان و در اصطلاح ابیات چندیست متحد در وزن و قافیه که بیت
اول آن ابیات مصرع و مصرع بیتی را گویند که هر دو مصراع او قافیه دار باشد
و الا این را مطلع نامند و مشروط آنست که متجاوز از دوازده بیت
نباشد اگر چه بعضی از شعرای سلف زیاده از دوازده بیت هم گفته
اند فاما الحال آن طریق غیر مسلوک اکثر ابیات غزل را یازده بیت
مقرر کرده اند و هر مثنوی زیاده بر آن باشد آنرا قصیده گویند در غزل
غالبا ذکر جمال محبوب و صفت حال محب و وصف احوال عشق

دیگر

در محبت امیر خسرو دهلوی رحمة الله تعالی فرماید غزل

جان من از غمت چنان شده ام — که ز غم خوارگی بجان شده ام

گر تو مهمان من شوی خود را — از اجل یک شبی ضمان شده ام

پندت ای نیکخواه کی شنوم — من که خود پند مردمان شده ام

کوه دردم ترا کنه چه نهم — که اگر بر دلت گران شده ام

خوار منگر که خسروم آخر
گر غلام تو رایگان شده ام

هر شبم جان بر لب از ناله زار آورد — تا کرا امشب یاد دلبران جفاکار آورد

دوستان نی من هوس دارم بنالیدن ولیک — درد چون در سینه باشد ناله زار آورد

ارزومندان یاب دیده معذور اند انکه — فرقت روی عزیزان گریه بسیار آورد

صد گله دارم ولی چون باشد آن روز نظر — کیست کان ساعت زبانم را بگفتار آورد

شب ز روی تو که کیم از بیم ناز شاهدان — بگذرم روی ساقی باز در کار آورد

غمزه تو به فریبش زاهد صد ساله را — موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد

زین دل خودکام کار من برسوائی کشید
خسروا فرمان دل هر وقت همین بار آورد

خواهم که سیر بینم روی چو یاسمینش   لیک افتد چشم مستش تیر ستم ز کمینش

بسیار زهد و توبه باطل شد از قرینش   فتنه است آنکه گه گه بنهد به سر نگینش

دل رفت ور نباشد که روی چو جانم   ای دور مانده چونی در زلف عنبرینش

ای جامه دار نیسان جیبش مبند بگشا   از رخنه نقش گیرد اندام نازنینش

طاقت ندارد آن رخ از نازکی نفس را   ای باد تند مگذر بر برگ یاسمینش

گویند شادمان زی حظی چو غمزه او   من نیستی که دارم کامین زیم زمینش

باری به تیغ راندن این ساعدش ببینم   خیز ای رقیب مست سر مال آستینش

خسرو به یک نظاره دل را به باد دادی

که جان بکار آید تا بار دگر ببینش

خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم   ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم   قد برافراز که از سرو کنی آزادم

شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه   شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

می مخور با دگران تا نخورم خون جگر   سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم

گاه بود که غزل مشتمل باشد بر مذکورات دیگر مثل اصطلاحات

صوف

صوفیه و وصف خمر و خمار و گاه خطاب بمحبوب و گاه بغیر محبوب و گاه
بر اشیای مختلط چنانچه امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه فرموده

گر ز من جان برود باد و هوائی کم گیر	در جهانم نبود کهنه سرای کم گیر
این دل سوخته با گوشه محنت خو کرد	گر بباغی نروم برگ و نوای کم گیر
زهد من خدمت رندان خرابات است	گر نمازی نکنم رسم ریائی کم گیر
گر دل مرده من زندگی توبه نیافت	درد خم انجاست صفای کم گیر
گر ز عشاق تو من کشته شدم عمر تو باد	در صف کج کلهان زنده قبای کم گیر
زاهد از سوی من ار ننگ نه بیند امست	باید دشنام تو شادیم دعای کم گیر

مستحسن آنست که اسم شاعر در مقطع غزل بیاید اگرچه متقدمین این را که
رعایت ننموده اند اما بعد از مصلح الدین شیخ سعدی رحمة الله علیه معروف است

القصیده در لغت مغز غلیظ است و در اصطلاح مانند غزل است
مگر آنکه درین شرط است که زیاده بر دوازده بیت باشد و این گاه در مدح
و ذم می باشد و گاه در امور نصایح و امور دیگر استاد عبد الواسع جبلی
گوید از صفت اسب و بر فراق معشوق آید و از آنجا بمدح انتقال کند قصیده

چو ای کسی بو به نباشد ابر با تو همعنان	چون بری حمله نباشد برق با تو همرکاب

از خیال سنان شوی در سایهٔ پر خدنگ … ور بهر جولان کنی بر کوه شه چشم ذباب

گر بود قصد از هوا سوی نشیب سیل … ور بود راه از زمین سوی فراز سحاب

نسبتی داری همانا با قضای آسمان … قربتی داری همانا با دعای مستجاب

هر زمان گردند زیر کام تو دریا و کوه … چون دل و جانم ز هجر یار بی آرام و تاب

کلک تازی بلبل آوازی که یاد آورم … شد شب و روزم چو عمر کرکس و نسر عقاب

لب لبان چون مل او مغز من شد پر خمار … لب رخان چون گل او چشم من شد پر گلاب

هشت جنت خرم است جز اندر غمش یکدم استقند … تا مرا بگذاشت آن نوشین لب و سیمین عذار

تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن … طبع کام و دست جام و روی رنگ و چشم خواب

نرگسی دارد هزار رنگ و فسون خواب و سحر … سنبلی دارد هزار احسن و شکنج و پیچ و تاب

تا کشیده گم بود همواره این زلف گوژ … تا خمیده می بود همواره آن مهر خضاب

شخص من از مهر روی پروین چهره خورعارضش … شد چو تیر از خور گل از پروین کتان از ماهتاب

بر مثال دیده موی راست منت او را دهان … هم چو عیش خصم دشمنوز است تلخ او را جواب

صاحبی کز حکم و جاه و طبع و خلق و نطق او … سال و مه شد گلی و زحل بیقدر آب

روضهٔ خلد برین و چشمهٔ ماء معین … نافهٔ مشک تتار و دانهٔ در خوشاب

صد سوار ساخته در حضرت او بکر غزل … صد حسام آخته در مجلس او پیک خطاب

دو لسان

دوستان ناصحان را در وفاق مهر اوست　　دولت دار النعیم و لذت حسن المآب

دشمنان و حاسدان را در خلاف کین اوست　　صورت نار الجحیم و شدت سوء العقاب

مور و کبک و دد و روبه بو نیش آورند　　از برای طعام نزد بچگان بسته رقاب

گر زه ماران را ز وادی جبره بازو از اوست　　زنده پیلان را ز هامون شیر شرزه را رکاب

بدسگالانش چو بستانند در محشر کتاب　　نیکخواهانش چو بر خوانند در موقف حساب

از شقاوت باشد از اخابیه بئس المصیر　　در سعادت ماشاء از فاتحه نعم الصواب

از برای خدمتش زایند دایم هشت چیز　　نخل و آهو خار و لیلی بحر و جبل کان و تراب

شهد خالص مشک اذفر در احمر قند صرف　　در بیضا لعل روشن سیم صافی زر ناب

خاتم جاه ترا جرم قمر شاید نگین　　خیمه بخت ترا قوس قزح باید طناب

ناصح از خلق تو باشد سال و مه در ارتیاح　　حاسد از خشم تو باشد روز و شب در اضطراب

این یکی چون عاشقان از لذت نیل وصال　　وان یکی چون عاصیان از هیبت یوم الحساب

ای ز بهر خدمت تو گوژ پشتی آسمان　　وی ز رشک طلعت تو زرد روی آفتاب

زنده از سمت مروت چون مروت از سنین　　تازه از رایت شریعت چون طبیعت از شباب

دشمن تو دارد از اسباب دنیا چار چیز　　گرچه باشد روز و شب زر خورد چون مرد مصاب

پشت چون چنگ خمیده روی زرد چون ترنج　　چشم چون نالیده زیر و اشک چون رنگین شراب

گر بود با پایه تخت تو ماهی را مقام — ور بود با سایه قدر تو هما را مآب

چون خبر کس زمین از هیبت آن بر پلنگ گردد — چون قفص گردد هوا از صولت آن بر عقاب

دفتر دیوان و طبع و خاطر من پر شده — تا ز عالم کرده‌ام مداحی تو انتخاب

از ثناهای بلیغ در صفتهای بدیع — از غزلهای لطیف و وز سخنهای لباب

تا بود خور در معدن لعل و در و سیم و زر — با جهان تیر انداز و دور دو نیخ و قناب

روی چون زر عیار و موی چون سیم سفید — اشک چون دُر یتیم و چشم چون لعل مذاب

دیدهٔ حساد تو تیر نوایب را هدف — سینهٔ اعدای تو تیغ حوادث را ماب

گنج پاش و رنج کاه شاد باش و داد ده — بزم ساز و رزم و ز ربا مجوی و نام یاب

روا بود که در قصیده دو بیت سه بیت مصرع بیاید که مراد از مطلع اول سخن و بعضی بر آنند که مطلع همین بیت اول است و بس و اما مستحسن آنست که چون شاعر خواهد که در قصیده مطلع دیگر اندازد اشارتی بدان نماید چنانکه

کاتبی ترشیزی رحمة الله تعالی گفت قصیده

باز با صد جلوه آمد جانب گلزار گل — همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

آن گل رعنا از قندیل عرش اولی تر است — شبنم باغ جمال احمد مختار گل

بهر صرف عامل منصوب نصب نامیه — آن تمغای است از سلطان دریا بار گل

حتی

خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ — همچو قصر خسروی خوبش حلق نیکو کار گل

مطلع ثانی

دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند — عرق از شبنم نشد یکلحظه زان رخسار گل

ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل — سنبلت را دوست نسرین لالهات را یار گل

دعای تابید عبارت از انست که تا فلان چیز باشد تو باشی در اخر قصیده مدحیه
لازم داشته اند نزد عرب قصیده حد معین ندارد چنانکه از پانصد بیت
زیاده میگویند و فصحای عجم نهایت مستحسنه قصیده را صد و بیست بیت
مقرر کرده اند تشبیب در لغت ذکر ایام شباب و صفت
معشوق و شرح حال خویش است در عشق و در استعمال انست که
صفت هر چیز که کنند و هر حال را که شرح دهند خواه احوال و اوصاف
عشق خواه چیز دیگر مانند صفت لیل و نهار و گل و گلزار و مناظراتی که
شعرا میان گل و مل و شب و روز و امثال اش بندند یا مدح ممدوح انرا
تشبیب خوانند فی الجمله ابیاتی که اوایل قصیده باشد یا مدح مشتمل
بر انچه خاطر شاعر خواهد انرا تشبیب نامند و این از قسم
غزل است و هر قصیده که مشتمل باشد بر ابیات تشبیب
است که انرا تخلص میارند یعنی گریزگاه انتقال است

از اسلوب تشبیب بمدح ممدوح بوجهی مناسب چنانچه در تمثیل معلوم می شود و هر قصیده
که در وی تخلص نبود آنرا مقتضب گویند و هر قصیده که از تشبیب عاری باشد
چنانچه از ابتدای در مدح شروع کند آنرا محدود نامند مثال تشبیب با تخلص
امیر خسرو دهلوی فرماید

ماه من روزه میان شکرستان دارد | ای خوش آن روزه که جا بر لب جانان دارد
لب می آلوده دهان پر شکر و نرگس مست | ای مسلمانان کسی روزه بدین سان دارد
خضر گر نیست ایدست سکندر روزهٔ خوش | کان صنم در ته لب چشمهٔ حیوان دارد
جان من گر تو قدم رنجه کنی بنده تو | قدری آب دو چشم و دل بریان دارد
تو بدان خوبی و من عاشق و آنگه ز تو دور | هم خود انصاف بده زیستن امکان دارد
از تب سوختم گرم مشو ای خورشید | که سر من بنه سایه یزدان دارد

ظهیر فاریابی

زان زلف عنبرین که بگل بر نهادهٔ | صد گونه داغ بر گل و عنبر نهادهٔ
از اتش لعل ساغر چشمم لبالب است | تا لب چرا بر آن لب ساغر نهادهٔ
خود از برای سر ره ار بهتر بود | تو جنگجوی عادت دیگر نهاده
ور بهر کم رفتهٔ دل چون خود آهنی | وان زلف چون زره را بر شانه نهادهٔ

سر بر نمیکنی ز چنبر مگر که باید / بر آستان شاه مظفر نهاده

مناظره شب و روز اسدی طوسی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم / سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم

هر دو را خاست جدال از سبب بیشی و فضل / در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم

گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه / روز را کرد ز شب باز خداوند قدم

تر دیگران ز پرستیدن روز عابد / ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم

قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم / هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم

قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم / سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم

هست در روز ز اوقات که نهی است نماز / در نماز همه شب فخر نبی بود اقم

آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود / وز من آراسته از مشعل یک باغ ارم

ستر پوشش است شب و روز نماینده عیب / راحت ای است شب و روز فزاینده غم

منم آن شاه که تختم ز مه است ایوان چرخ / هم سپهدار ز هم انجم سپاه اندم

هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست / نیز از ماه منست بر سر جبرئیل رقم

روز چون این از شب بشنید بشورید و گفت / خامشی کن چه داری تو سخن بس محکم

روز را حجت لطیف صحبتی کاید ز عرش / روز را بس که تو کرد ستائش بقسم

روزه بر خلق که دارند بروز است همه | بجز من حج بروز است هم از بیت حرم

روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر | روز بیرد و جو دیمه مردم ز عدم

روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت | دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم

مر مرا گونه اسلام ترا گونه کفر | مر مرا جامه شادی و ترا جامه غم

سینه و جبیل نجوم تو چه باشند که باب | بکرنزند چو خورشید من افراخت علم

کز مه تو شناسند همه و سال عرب | ز آفتاب من دانند همه اول عجم

گرچه زرد آمد خورشید هم او به زر است | گرچه زرد آمد دینار هم او به ز درم

ماه تو از ضوء خورشید من افزاید نور | از پی خدمت خورشید کند پشت بخم

بر فریضه به نماز است بروز و شب | زان نماز تو کم آمد که ز من بیشی کم

در بقول نبوی راضی خواهی که بود | در میان حکم کن ای عدل خداوند حکم

القطعه در لغت پاره ایست ازچیزی القطعة من الشیء یعنی طایفه
منه و در اصطلاح ابیات چند است که متحد اند در قافیه و وزن و مطلع
ندارند زیرا که اگر مطلع داشته باشد خالی از دو حال نیست اگر متجاوز است از دوازده
بیت قصیده است اگر کم از آن است غزل است مثال حکیم انوری رحمة الله علیه فرماید قطعه

با یکی قراح دو جنس یا گرد باز حریف | دوش نزدیک من آمد ابنا بر وقت سحر

پیشش آوردم

بیختش آوردم شراب ناب چون خون خروس / شیر دوشش آوردم میان بندی مرصع از زر

آن حریفان و ندیمانش بمن کردند رخ / کای بتا عنبر را بالای دوی لعل زر الصبر

چون دهان بنمود مرا او را دکجا رنجبری آب / چون میان بنمود مرا آورا ابر کجا سدی کمر

امیر خسرو دهلوی

مطربی میگفت خسرو را کای کنج سخن / علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود

زانکه این علم است کز دقت نیاید در قلم / وان نه دستورست کاندر کاغذ و دفتر بود

پاسخش گفتم که من در هر دو معنی کاملم / هر دو را سنجیده‌ام وزنی که آن درخور بود

نظم را کردم سه دفتر ور به تحریر آمدی / علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود

فرق می‌گویم میان هر دو معقول و درست / گر بود انصاف آن کز هر دو دانشور بود

نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام / کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود

گر کسی بی زیر و بم خواند فرو نظمی رواست / نی بمعنی هیچ نقصان نی بلفظ اندر بود

پس درین صورت نظر کن راست صاحب صوت و سماع / از برای شعر محتاج سخن پرور بود

نای زن را بین که صوتی دارد و گفتار نی / لاجرم در گفت محتاج کسی دیگر بود

نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش / نیست عیبی گر عروسی بی زر و زیور بود

من آدمی دانم که داند اینقدر / ورنه داند بر نبشتار من ورنه پرسند خر بود

لمؤلفه

هست در عالم دو تا از روی معنی معتبر | خامه در دست وزیر و تیر در دست شه است
هر که را این هر دو در دست است مرد کامل است | در یکی دانند همش در کوی دانایان رهست
وان که با این هر دو لی کاری ندارد گو برو | در سیوم آلی دست زن کاندر دو کمال آلت است

وله

در جوانمردی و مردی هر که کاری پیش برد | تا جوانمردی بود کز مرزبان [illegible]
آنکه کرد و نگفت اندر ایران خر نیم مرد | وانکه نا کرد و بگفت آورا مخوان خر نیم زن
آنکه او کرد و نگفت آورا شمر مرد تمام | آنکه او کرد و بگفت او زن بود لی هیچ ظن

حکیم انوری

خواجه اسفندیار میدانی | ور چه زنجیم رخ روئین تن
من نه بهرام و لی با من | رستمی میکند نه بهمن
خرد زال را بپرسیدم | حالتم را چه حیلت است و چه فن
گفت افراسیاب وقت سوی | گر بدست آوری از آن دو سه من
باده چون دم سیاوشان | هم سرخ لی بنیه
گبر و رشتی توئی فرید و نم | ورنه انکه بود ذ

همچو ضحاک ناگهان بی جسم / مارهای حجاب در گردن

الرباعی عبارت از دو بیتی است که متفق اند در قافیه و وزنی که مختص بدانست و مصرع سیوم او را قافیه شرط نیست و این را خصی و دوبیتی و چهار مصراعی نیز نامند رباعی چند بیت می شود

رباعی

ای زلف عبیر بیز عنبرسایت / از طرف بناگوش سمن سیمایت

افتاده به پای تو نیز اری میگفت / سر تا پایم فدای سر تا پایت

بیمار شد هوا و زنگاری دشت / ای دوست بیا بگذر از سرچه گذشت

گر میل وفاداری اینک دل و جان / در عزم جفاداری اینک سر و طشت

هجران تو چون غم بی پایانست / وصل تو چو برهم زدن مژگانست

یا زلف بگو که با دلها تنگ شد / بسیاری میوه شاخ را نقصانست

هم داغ نهم بر دل و هم خون کنمش / فارغ ز گل و گلاب گلگون کنمش

دست دل خود درکمر دوست زنم / ممنون کنمش به هیچ ممنون کنمش

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت / بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت

اکنون ز من خسته نمی آرد یاد / بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

ای کشته لبت مثل شیرین سخنی / تا چند به کرشمه و ناز ما را شکنی

شرح سر زلف تست دانی سخنم　　زان روی همیشه بر زمینش فکنم

در عرصه دست برد تست ای روشن جنگ　　بسیار چنین بود که بگجبه خدنگ

از جلدی بازوی تو بر روی هوا　　دنباله هم گرفته چون خیل کلنگ

ای آمده بیتبو بوبه ننک اندر گل　　بلبل بکند نگه ننگ اندر گل

در چشم تو ناز همچو کیف اندر می　　در روی تو شرم همچو رنگ اندر گل

حضرت قبله گاهی اوی شیخ محمد صالح سلمه الله تعالی [illegible] هر جا که حضرت قبله گاهی مذکور شود مراد ان حضرت است

گفتم که دهی درد مرا درمانی　　یا انکه دهی خبر مرا سامانی

اخر دیدم چو درد وفا و مهرت　　گر دل شنوم نسوزدت دامانی

روا بود که در رباعی هر چهار مصرع قافیه دار بیاید چنانچه

با ما چو خماری بجز لقان جوئی　　با جمله بهاری و بما همچو دی

از بخت منست اینهمکی سخت دلی　　ور نه تو چنین سست کمان منزلی

من خود شده ام چو باعث کشتن خویش　　فردا بچه داد خواهم از دشمن خویش

خود خون خودم فکنده بر گردن خویش　　در روز جزا دست من و دامن خویش

الفرد یکتا مبنی است خواه بر دو مصرع قافیه دار باشد

١

فرد با پری رویی اگر همخانه باشد کسی — میل بیرون گر کند دیوانه باشد کسی

فرد شد زبهر آن نصیبت که ببوسید پای تو — عمر دراز بهر چنین روزها خوشست

فرد گر بدین شکل و شمایل سوی محشر بگذری — قاضی حشر بتعظیم تو از جا خیزد

بود در کوی جانان بیم قتل و میروم شیدا — که مردم در بلا بهتر که در بیم بلا باشد

مثنوی ابیاتی است متفق در وزن که هر یکی از آن دو قافیه دارد و هر بیتی بر قافیه خاص علیحده است و این را مزدوج نیز نامند جهت تمثیل هفت حکایت از هفت وزن مشهور مثنوی مشهود وزن این از مزاحفات بحر سریع مطوی موقوف است مفتعلن مفتعلن فاعلات برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی گنجوی و مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی جلال الدین ...

سبزه گری داشت یکی تازه باغ — لاله درخشنده در و چون چراغ

سرو و گل و بید خمیده زده — نار و به و سیب بهم در شده

نرگس مست بطرف چمن — عربده کن با سمن و یاسمن

بر سر هر شاخ سراینده‌ای — هوش بر و عقل رباینده‌ای

صاحب بستان چو یکی زنده پیل — از هوس اندر بغل آورد بیل

ریزش کرد بهر گوشه‌ای — توشهٔ جان داد بهر خوشه‌ای

کمرد کند بر طرف میوه زار ‎ ‎ دید یکی مرغک دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز ‎ ‎ هر چه همی دید همی کند باز
میزد و میکرد بر وریش خند ‎ ‎ پخته و ناپخته فرو میفکند
برزگر از کینه چنان برفروخت ‎ ‎ کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله برنهاد ‎ ‎ مرغک غافل [illegible] در فتاد
مرد چو دیوی ز کمین کرد تخت ‎ ‎ زد دو سه گام و بسرش برنشست
دام بیفکند بر آهخت تیغ ‎ ‎ تا ببرد گردن او بیدریغ
مرغک بیچاره بنالید زار ‎ ‎ گفت جوانمرد جهان زینهار
باد چه افکنده اندر بروت ‎ ‎ قوت از من نفزاید بقوت
دست ز خون ریختن من بدار ‎ ‎ تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن ‎ ‎ هر که بگوید بتو باور مکن
پند دوم آنکه ز غم درگذر ‎ ‎ مال که از دست شدت غم مخور
پند سیوم آنکه مریز آبروی ‎ ‎ در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن از رانکه [illegible] ‎ ‎ این سه نصیحت که به [illegible] صد گنج
مرد جهان بین کرم [illegible] گرد ‎ ‎ در پی از دیش از [illegible]

او

مرغک دانا ز کف باغبان　　جست چو تیری که جهد از کمان

بر سر شاخی شد و آواز کرد　　درد دل مرد دگر ساز کرد

گفت چه دانی که ز دستت چه شد　　یا چه شناسی که چه بیفت که بد

بر صفت بیضه لعل گهری　　در شکمم بود بهار کشوری

بخت ننمودت که بدست آوری　　در همه عمری تو از آن برخوری

مرد پشیمان شد از آزادیش　　غصه و غم گشت همه شادیش

باز در آمد به فسون و فریب　　در هوس بال شده ناشکیب

گفت به مرغ ار سر این درگذر　　صحبت تو به ز هزاران گهر

مونس من باش و دلارام من　　تازه کن از وصل خود ایام من

تا چو دل و دیده نکو دارمت　　گر خوریم خون که بیازارمت

مرغ بخندید و در آمد به راز　　گفت زهی ابله نیرنگ ساز

تا شنیده بودی احوال حال　　چون مرا داشته بودی حلال

چونکه شنیدی خبر حال من　　در کف تو چون بود احوال من

شرط نکرده بودم ای کینه جوی　　تا تو بگیری که بنالی مبوب

هر چه گفتی طالب سوز من　　زود فراموش شدت پند حق

هست بنحو دو بیضه بط بیشکی | در شکم کوچک کنجشککی
مرغ گران بیضه را فزون بود | در شکمش بیضه بگو چون بود
این نه محال است که شد باورت | عقل ز خر کم کو که نشد باورت
مال که خود نیست دگر زر بهست | غم چه خوری چونکه نرفتست ز دست
تا نشوی نیز گرفتار ضلال | غم نه خوری در طلب ملک و مال

وزن این از زحافات مسدس هزج اخرب مقبوض محذوف است مفعول مفاعلن فعولن برین وزن است تحفة العراقین حکیم خاقانی و لیلی مجنون امیر خسرو و مولوی جامی و نل دمن شیخ فیضی من زاد المسافرین [illegible]

این طرفه حکایتی است بنگر | روزی ز قضا ملک سکندر
میرفت همه سپاه با او | وان حشمت مال و جاه با او
ناگه بخرابه گذر کرد | پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری که ز آفتاب برنو[illegible] | در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر | وین کیست که مینماید آخر
در گوشه این مغاک دلگیر | بیهوده نباشد اینچنین پیر
چون راند بدان مغاک چون گور | پیر از سر وقت خود [illegible]

چون

چون باز نکرد سوی او چشم / ناگاه سکندرش بصد خشم

گفت ای شده غول این گذرگاه / غافل چه نشسته‌ای درین راه

هرچه نکردی احترامم / آخر نه سکندر است نامم

دانی که منم ز بخت فیروز / بخت همه روی عالم آفروز

دریادل و آفتاب رایم / فرق فلک است زیر پایم

پیر از سر وقت بانگ بر زد / گفت این همه هیچ جو نیرزد

نی بخت نه روی عالم تو / یکدانه ز کشت آدمی تو

دوران فلک که بیشمار است / هر ساعت چون تو صد هزار است

نه غول نه غافلم درین کوی / هشیارتر از توام بصد روی

آن روز ببین چو آگهیم من / چون منتظران درین رهیم من

غافل تویی از سرای بیشی / مغرور دو روزه عمر خویشی

با من چه برابری کنی تو / چون بنده بندهٔ منی تو

دو بندهٔ من که حرص و آز اند / بر تو همه روز سرفرازند

گریان شد ازین سخن سکندر / افکند کلاه شاهی از سر

[illegible] خود نفیر میزد / سر بر کف پای پیر میزد

پیر از سر جان راه نمودش   کاندر همه وقت یار بودش

وزن این واحفان بحر تقارب مقصور مثمن است فعولن فعولن فعولن فعول

درین بحر است شاهنامه و یوسف زلیخای حکیم فردوسی و سکندرنامهٔ شیخ نظامی و همای و همایون خواجوی کرمانی

من آینهٔ سکندری امیر خسرو دهلوی

شنیدم که رندی کج اندیشه‌ای   همی‌زد به پای خرد تیشه‌ای

ارادت که در دل نه کج پیشه داشت   ز معراج پیغمبر اندیشه داشت

گزان ره که فکرش سر انداز گشت   دمی چون توان رفتن و باز گشت

درین وهم نالندگان صبح و شام   جگر پخته کردی به سودای خام

مگر جانب کاهی زیبنای دشت   تماشاکنان سوی آبی گذشت

به تن شوی جامه ز تن دور کرد   شب تیره در چشمهٔ نور کرد

چو در آب زد غوطه آمد برون   زنی دید خود را از آنجا برون

نیکی آمد و کار پرداختش   بکدبانوی جفت خود ساختش

بدانگونه در عقد فرخ جمال   شده هفت فرزند در هفت سال

یکی روز هم بر فراز نخست   همی بر لب جوی اندام شست

چو بازار بر تاب سر بر گرفت   تماشاگه خود چنانی در گرفت

قدیم

چه بینند همان اولین منزلگاه که آن راه گم کرده گم کرده راه

سلاح و سنان همچنان در کنار زمان را همان جایگه برقرار

خجل گشت زاندیشه خام خویش ز سر ساخت سرگشته انجام خویش

بشرع اندر آویخت زین پای لغز برون کرد ماخولیا را ز مغز

بهر دی گرفت اختری روشنی ولیکن بسی ار چند عذر زلی

خرد نیست آن بی حقیقت است و صرع که اندیشه را دور دارد ز شرع

بملکی که گویند حیران بود خرد را چه یارای طیران بود

خرد گر یکی جرعه گردد زبون ز دریای معنی کی آید برون

وزن این ابیات رمل مقصور مسدس است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بر این وزن است کتاب مستطاب مثنوی مولانا جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید رحمت الله

کردی از آشوب گردشهای دهر کرد از صحرا و کوه آهنگ شهر

دید شهری پر فغان و پر خروش آمده از انجمن مردم بجوش

آن یکی را از برون عزم درون وان دگر را از درون میل برون

آن یکی را از یمین رو در شمال وان دیگر سوی یمین جنبش سگال

مسکین چون بدید آن کار و بار از میانه کرد جا بر یک کنار

گفت جاهلی در صف مردم کم — جای آن دارد که خود را گم کنم

یک شبی نه بهر خود ناکرده ساز — خویشتن را چون توانم یافت باز

اتفاقاً کدوی بود شش بدست — آن کدو بهر نشان بر پای بست

تا چو خود را گم کنم در شهر و کو — باز یابد چون ببیند آن کدو

زیرکی آن راز را دانست زود — در پیش افتاد در جای غنود

آن کدو را حالی را از وی باز کرد — بر تن خود بست و خواب آغاز کرد

کرده چون بیدار شد دید آن کدو — بسته بر پای کسی پهلوی او

بانگ بر وی زد که خیز ای مکیس — کز تو حیران مانده ام در کار خویش

این منم یا تو نمیدانم درست — ور منم این چون کدو در پای تست

ور تویی این من کجایم کیستم — در شماری می‌نیایم چیستم

وزن این مزاحفات بحر خفیف مقطوع است فاعلاتن مفاعلن فعلن فع لن

بر این وزن است حدیقهٔ حکیم سنائی و هفت پیکر شیخ نظامی و هشت بهشت امیر خسرو

من سلسلة الذهب

داشت در ده مقام بیوه زنی — تازه روی و نازنین بدنی

بود در کنج خانه مالامال زر — تکیه و خشم رنگ پوشش چون ...

او را

روزی افتاد حاجتش که بشهر | برد آن وز بهاش گیرد بهر
کره‌وزان بر دو خیک بر خر بست | خود بالا و در میانه نشست
ودوار از کرند راه ازاد | خر سواره بشهر روی نهاد
چون زده دور گشت مقداری | اندر آن ره پدید عیاری
پس براهش گرفت کای خواهر | بلک خورشید و ماه در چادر
[illegible]ر کجا میرسی چه داری بار | اندرین شهر با که داری کار
گفت با کس بشهر کارم نیست | رفتنم از ده جز اضطرارم نیست
بار من روغن است و می‌کوشم | کش رسانم بشهر بفروشم
گفت یکتای بار خویش که من | میروم سوی ده تلی روغن
تا ببینم اینجا بیابانش بشمارم | تو بده من بشهر ره آرم
زن فرو بست بار خویش گشاد | خیکها هر دو پیش مرد نهاد
مرد یک خیک را دهان ببرید | روغنش بهر امتحان بچشید
داد در دست زن که دار نگاه | تا بخیک دگر گشاید راه
زو دیگر گشاد خیک دیگر سر | داد بیچاره را بدست دیگر
بستن خیکها شد بسته | دست بیوه‌زنش به بند آهسته

کرد بیرون ز پای شلوار خس | بست کالای خویش در بارش
زن بیچاره چون بدید فساد | نتوانست دست حوصله کشد
زانکه گر شور چنگ بر انگیخت | نمک روغنی نگاه ره بر ریخت
بضرورت بکار تن در داد | نام ناموس را بگوشه نهاد
گر ز وحش فراغتش بودی | دامن عصمتش نیالودی
بگسستی ز چنگ چنگ بچنگ | کار را بر حریف کردی تنگ

وزن این فراخفات بحر هزج مسدس محذوف است مفاعیلن
مفاعیلن فعولن بر این وزن است خسرو و شیرین شیخ نظامی و خسرو شیرین
و عشقیه امیر خسرو و یوسف زلیخا جامی و خورشید خواجه سلمان ساوجی

حضرت قبله گاهی مد ظله العالی مثنوی آرام جان

یکی شد عیب خواهی نزد مجنون | مر او میخواند ابر کوه فسون
که ای عقل و خرد را داده بر باد | ز راه و ناله ات خارا بفریاد
ترا با کوه و صحرا طرفه کاریست | همی بیهوده بر جانت غباریست
که لیلی را ز سوز تو اثر نیست | دل او را ز تب و تابت خبر نیست
ازین بس پی مراد خویش بگام | بگیر از حسن یاری دیگر آرام

که لیلی سر بسر غنج و دلال است — گرفتن کام دل از وی محال است

چو مجنون را شد این افسانه در گوش — بجوشید و چه جوشش کف اندران جوش

که ای نادان مکاو این آتشم را — میاشوب این دل اندوه کشم را

ترا با این فسون نیرنگ در رنگ — نزیبد با من دل داده آهنگ

شنوی گر در دلم یکشب برائی — که جورش خوشتر است از مهربانی

وزن این فراخفات رمل مخبون محذوف مسدس است فاعلاتن فعلاتن فعلن بر این وزن کم مثنوی واقع شده مگر امیر خسرو دهلوی در نه سپهر داستانی گفته مولوی عبدالرحمن جامی من سبحة الابرار

محتشم زاده با نخوت و جاه — می خرامید حریفانه براه

متکبر قدمی بر میداشت — بتجبر علمی می افراشت

عارفی پشت دوتا پیر ژنده — دلش از نور حقیقت زنده

گفت ای تازه جوان تندرو — پند سنجیده پیران بشنو

این روش نیست چو خوش کس را ای — مار کس زین روش ناخوش نایی

طعنه او از سخن پیر آشفت — بانگ برداشت بنادانی گفت

بقفا توده من بازیی — می شناسی که کیم گفت آری

اولت بودی یک قطره آب
که ازان بستن ثوب است ثواب

از شکم تا بکنار آمده
از ره بول دو بار آمده

آخرت جیفه افتاد بخاک
گرده پنهان بیکی تیره مغاک

در میانه که سرا خوشی است
روز و شب کار تو سرکشی است

تنت آراسته از گوهر و در
چون شکمبه شکم از سرگین پر

گر بخود بنگری ای ناشناس
لب بدندان بگزی ناسپاس

ازمن این نکته فراموش مکن
مدحت مدح گران گوش مکن

فصل دوم در بیان بدایع لفظی

بر سخن سنجان دانش گزین و دانش وران سخن آفرین پوشیده نیست
که آنچه ماهران سحر انشا صنعت اعتبار نموده اند بسیار است و این
قلیل البضاعت آنچه معتبر و معتد به است متصدی ایراد آن می شود
و چون صنعت ترصیع در مطلع درست و خوب می آید حسن او بیشتر
ظاهر میگردد لهذا ابتدا ازان نموده می آید و لمن الله الاستعانة و التوفیق الترصیع
بپارسی بستن جواهر است در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارتست
ازانکه منشی یا شاعر فقرهای سخن را خانه بخانه گوید و در برابر هر کلمه

به کلمه بیارد که متساوی الوزن و موافق القوافی باشد مثال از قران مجید
ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مقابله ابرار و نعیم فجار و جحیم واقع
است حدیث افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات اللهم اقبل توبتی
واغسل حوبتی و در پارسی عبدالواسع جبلی گفته

آرایش آفاق شد رخسار خرم رای تو   آسایش عشاق شد دیدار خوب آرای تو
شد باغ پر از غلغله از ناله بلبل   شد راغ پر از شعله از لاله رنگین

خواجه سلمان ساوجی

صفای صفوت رویت ببرد آب بهار   هوای جنت کویت ببیخت مشک تتار

رشید وطواط را قصیده است که در تمام آن رعایت این صنعت نموده است از انجاست

ای منور بتو نجوم جمال   وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست قدر تو ز نعیم   آسمانیست صدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت   حضرت تو مقبل اقبال
تیره پیش فضایل تو نجوم   خیره پیش شمایل تو شمال
در کرامت ترا نبود نظیر   در سماحت ترا نبود همال
در اشعار ابوالفرج رونی اکثر رعایت این صنعت است و بعضی از

اهل عرب ترصیع را از اقسام سجع شمرده اند بر این حساب موده

الترصیع مع التجنیس هر چند که ترصیع در نفس خویش صنعتی است رفیع و شریف

فاما چون صنعتی دیگر بدو منضم شود عجیب و لطیف‌تر گردد

من نیازارم اگر تو نازاری من نیازارم اگر تو نازاری

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

التجنیس در لغت مانند بودن است و در اصطلاح آنست که دبیر یا شاعر

دو لفظ یا زیاده از تجنیس نزدیک یکدیگر بیارد که در گفتن و نوشتن

مانند هم باشند و در معنی مختلف و این را هفت قسم است

تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مکرر

تجنیس مطرف تجنیس خط تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر

در نظم یا نثر آورده شود که در قرائت و کتابت مثل یکدیگر باشند

و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت

زیادتی و نقصان نباشد چنانچه لفظ شانه در بیت امیر خسرو

تار زلفت را چو مشاطه گرفتار شانه کرد دست آن مشاطه می باید جدا از شانه کرد

ای گرفته فال سعد از ماه رویت مشتری وی رخان [illegible]

عزیزی در صفت سرای گفته باکره سرای

چنین است ویران سرای   بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

وگر موی ترا مشک خطا گفتم خطا گفتم   وگر روی ترا نسبت بگل کردم خطا کردم

حضرت قبله گاهی مد ظله العالی فرموده اند

بر دل نهم از فراق تو کی تا کی   آتش زنم از غمت چو آن نی در نی

یک لحظه وصالت بکسی جو میدانم   از مرتبه سکندر و از رتبه کی

مصرع دوم این بیت شامل این صنعت است

کسی از دست برد برد جان برد   که در او ز بهر او ز مهربان شد

و این قسم را التجنیس صریح میگویند تجنیس ناقص چنان است که دو لفظه

یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف و این

را التجنیس محرف نیز نامند مثال از قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم

اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی در پارسی قوامی گفته

ساعد ملک رخش دولت را   تو عنواری و همت تو سوار

دوشینه که برد برد برد و شم بود   زانو چو عروس نو در آغوشم بود

بپوشیدنی نبود غیر از چشم   چیزی که بزیر سر بسم گوشم بود

مراد از تمثیل مصرع اول است که سرد و برد در آن واقع شده تجنیس زاید
چنان باشد که از دو کلمهٔ متجانس که در کلام واقع شده یکی از دیگری
حرفی زاید باشد و این را سه قسم است یا آنکه زیادتی در اول
احد المتجانسین یا در وسط یا در آخر مثال قسم اول از قران المجید والتفت
الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق قول قوامی

منم از جور فلک گشته چنین زار و نزار — شده دیوانه و شیدا ز غم یار و دیار

حضرت قبله گاهی مدظله العالی فرموده

سزاوار پرستش ذات واجب — مهیا زو دو عالم را مواجب
نهاد اندر نهاد آدمی جود — بدین تجنیس جودش کرد موجود

مثال قسم ثانی — یارب نبود اول اگر خوب کار من — آخر
پیراست ز سنگ ندامت کنار من — مثال قسم ثالث مولانا عطا گفته

ای از بر من دور جانانه خبرت نیست — کز غصه چو موی شدم از ناله چو بالی
یکبار بیا تا بتو خانهٔ خان — تنگ باقیست تو شارع شارع

و این قسم اخیر را تجنیس تذییل خوانند و تذییل در لغت دامن دراز
کردن است تجنیس مرکب چنان باشد که از دو لفظ متجانس یکی در نظم

یا نثر واقع شده یکی از انها بر اصل وضع واضع باشد و دیگری
مرکب بسبب ترکیبی مانند او کرده و این دو قسم باشد یکی انکه هر دو
لفظ در کتابت و عبارت متشابه یکدیگر باشند و این را تجنیس متشابه
خوانند چنانچه رخ متاب از ناز گر پشت نیارد کسی نازنین
ان به کزو خاطر نیازارد کسی خورشید که نور دیده افاق است
تابنده نشد پیش تو تابنده لشد عرباد و ز دست جوان لقا رحیست
باما چو راه جنگ ندارد لقا رحیست قرار انجمله است من ناغم
عشقت ای صنم بر نایم تا بر نگشتی ز چاه غم بر نایم تا چند نهی تیغ ستم
بر نایم باید که کنی لطف دکر بر نایم وقت روز تاب منش در کلاب
چو دید ان عرق منفعل شد کلاب تجنیس الجنان بود که
در اواخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی هم بیاید
و معنی مختلف داشته بود که صدر یکی از انها حرفی زیادتی هم باشد
و این را التجنیس مزدوج و تجنیس مردود نیز نامند مثال النبد لعبیر النغم
غنم و لبعد بسم بسم در بار کسی سلطان راست
اگر چه بیست [illegible] چو من هزار هزار ترا بدست نیاید چو تو نگار نگار

ای ز لعل آتشینت در دل گلنار نار — غیر دل بردن نداری ای بت مکار کار

بر طرف جویبار همچو می نوش نوش — اکنون که کرد ز فرقه سر خسار سار

قطران بن منصور الجیلی ترکیب بندیست که در تمام آن رعایت صنعت

نموده و مستعدانه گفته این دو بند از آنجاست

ترکیب بند

چون بطرف جوی همایه گل خود روی زدی — جای ما معشوق می خواهان کنار جوی جوی

ستد از یاقوت و مرجان لاله گلنار رنگ — یافت از کافور و عنبر خیری و سنبل بوی بوی

برده از مرجان بکوه لاله نعمان سنگ — برده از مطرب بستان بلبل خوش گوی گوی

از نسیم سنبل و گل گشت چون عنبر باغ — وز دم زلف بتان من گشته چون مشکوی کوی

چشم من چون چشمه آموی گشت از هجر او — تن بخون در چون میان چشمه آموی موی

گوژ کرد ه سپهر از عشق او هر ماه ماه

خون دل هر شب کند زین چشم من ناراه راه

ای بخوبی سر بتان کابل و کشمیر میر — کرده ام از بس گله ورزی فروعلها تا خیر خیر

هست گردم زان شب شبگیر روی و موی تیر — موی بست وان مدام ورده روز اشک گیر گیر

لاله سرخی یافته از تو بهنگام بهار — الی از من یافته بماه تیر تیر

غمزه تو عاشقان را دل بید و زخم جگر — همچو خسرو هر چه کرده و لکن حد و زخم تیر تیر

بو الخلیل آن رو بکتی در شده موجود جود
جعفر آنکه جز ب کرد از طالع مسعود عود

و تواند بود که در وسط دو لفظ متجانس جهت وزن لفظی اجنبی واقع شود

افتاد مرا با دل مکار تو کار   افکند درین دلم دو گلنار تو نار
من مانده خجل ز پیش گلزار تو زار   با اینهمه درد و خشم چو گلزار تو خار

لفظ تو درین دو بیت که در میانه افتاده نزدیک بهمین صورت است
این دو بیت میر موی   ای گوی زنخ سخن ز کویت گویم
وی موی میان ز عشق مویت مویم   گر از تو شوم کدز بجویت جویم
ور دور شوم به پیش رویت رویم   [illegible] آنست که کاتب
یا شاعر دو لفظ بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند
مگر در حرف آخرین مثال از حدیث پیغمبر صلی الله علیه افضل الصلوات
الخیل معقود بنواصیها الخیر و در پارسی بر لفظ من کاست را
هوای رخت هوان   از جان من فکنده شراب رخت شرار
عدلت آفاق شده آرامات   طبعت آزاد بود از آزار
نکویم لبت بندد دیده بر دوزد   و لیکن هر مقامی را مقالی است

اگر حرف مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و گر
بعید المخرج بود لاحق گویند تجنیس خط چنین بود که در نظم یا نثر دو لفظ یا زیاده
بیاید که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین مثال از قرآن مجید
عز شانه وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا در پارسی خوبان که گرد لب
خط مشکین کشیده اند خط بر حیات عاشق مسکین کشیده اند چون
تشنه گرد سراب شراب آرزو کنند دل بسته تو بسته دهانم باضطراب
و شاهد است بیت آخر این دو بیت خاقانی چابک جز آنکه خوبان آمد
دل خاقانی را گر حریفی و معاشر مده آن جا ز دست مال بایدش
دیو شنیدن همره کسان باده نوشیدن و بوسیدن معشوقه مست
ولاحق است بتجنیس خط کلامی که الفاظ دامن دار در آن برابر یکدیگر مقصود و
مثال
واقع شود چنانچه در دو بیت در هر مصرعی هست لفظ دامن و دارا
جوان جان جهان دامن کشان از چمن بیرون روان سد جان ز عاشقان کشیده ز تن بیرون
دامن زنید ابو هری دشمن بکشناز من دست من و دامان تو دامن مگر از من
و مصراع اخیر این بیت نیز از آن قبیل است ای سحرگه رفتند یاران
از چمن بیرون چرا ای جان نمی ای تو از زندان تن بیرون

ادراقاتی

اگر در اثنای این قسم کلام لفظ دامن دار غلط گو نشود پسندیده است
وانچه در ان جنس نگاه دارند انرا متجانس گویند چنانچه مصرع
شب است و شاهد و شمع و شراب شیرینی الخ نوعی دیگر آن بود که رعایت
اعراب نگاه دارند انرا متجانس گویند مثال رعایت فتحات مصرع

با ما صنما همه وفا باید کرد   در مان با خود وفا ادا باید کرد

مثال رعایت ضمات متوالیه مصرع گل شد شرح گلبن شکفت چون سرو س
بلبل هر دو صلصل زد غلغل خروش = مثال کسرات متوالیه مصرع

هستی چهره میر بهشتی   زلفی مهری سرشتی دل سرشتی

هم از انواع معرب است که حروف بیت همه شفوی باشد
کز زبان بجنبد چنانچه مصرع بمان با هوا و بمان با وفا یا همه حروف
حلقی باشد که لب و زبان بجنبد چنانچه مصرع قهقهه عقیقها قهقهه عس
عقیقها یا انکه همه حروف قوی باشد که در وی لب
زبان حرکت کند چنانکه مصرع درست شد که تو یار اسر حلال بداری
در لغت شکافتن رست و در اصطلاح سخنوران چنان است که
در نظم خواه نثر کلماتی جمع کرده شود که حروف انها در گفتار

متقارب و متجانس یکدیگر باشند بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند
اکثری از فصحا این را ابرار صنعت شمرده اند از جمله تجنیس حساب نموده
اند مثال قرآن مجید فروح و ریحان و جنة و نعیم از حدیث پیغمبر صلی الله
علیه السلام والصلوات الظلم ظلمات یوم القیامة و از شعر
پارسی فقره حمد و افزون ثنای او فرو افزون فراوان آفریننده را که چندین جواهر عرفان
در حق من ناسپاس ناحق شناس از زلالی ذات در نظم امیر خسرو گفته

گاه بر سیم ساده سود انگشت | که در آید به نازتر درشت
گر ذره ز مهر قبولت نصیب رسد | در ثروت از ثری به ثریا برد ورا
کشاف حقایق به تحقیق علوم | علامهٔ عالمی بانواع علوم
صفای صفوت رویت صفات ملکست حاشا | بنوای جنت کوثب حباب داود الله

این صنعت را اقتضاب نیز خوانند الاسجاع سجع در لغت آواز کبوتر
و امثال آنست و در اصطلاح سه قسم است سجع متوازی
سجع مطرف سجع موازنه بعضی دو قسم اول را مخصوص به نثر داشته اند
آنست که در دو فقره یا در دو مصرع دو کلمه در مقابل یکدیگر واقع شوند
در وزن و قافیه و رویّ و عدد حروف مساوی و برابر باشند چنانکه در این دو قرینه

متوازی

در ابیات

در ابیات نهان کرده بیاقوت لب دهان عیان کرده بجعد کمر میان

بی تابم از کشاکش آن زلف پر شکن   بیخوابم از کرشمهٔ آن چشم پر خمار

صومعایم آمده در کوی تو   صبح الله از جمال روی تو

در روی بلبل هر سحر خندیدن گل از اگر   باشد که با اهل نظر بگشای آن تنگ شکر

چنانست که در هر دو مصرع یا در دو قرینه الفاظ چند مقابل

هم واقع شود که متفق باشند بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد

حروف مثال از قران مجید مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا

در پارسی الفاظ خال و خیال درین بیت خواجه سلمان

سجده تا خیال خال تو داریم   حال پریشان‌تر از خیال تو داریم

و کلمات انتظار و گذار درین بیت   یکشب خلاص ده دلم از بار انتظار

روزی بجود بر من آشفته کن گذار   آن بار شکر

که از اول دو قرینه تا آخر همه الفاظ آورده شود که هر یک نظیر خویش

را موافق باشند بوزن اما بحرف روی مختلف مثال از قران مجید

و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و در پارسی

مسعود سعد سلمان گفته شاهی که رخش دولت آورد او ببنان

ماهی که تیغ آورد انصرت بود فسان   اندر پی کمانش زه بگسلد تفقن

واندر پی تقبیس بر افکند کمان ه   چو روی تو پاکیزه گوهر نباشد

چو لعل تو تابنده اختر نباشد ه و ازین قبیل است این بیت ولی

دست بیاضی در ملاح ه گرد از خشش او غرش سخا خاتم طی گشته از

کوشش او روز وغا رستم زال رشید و طواط گفته رد الوید که در

موازنه در دو بیت واقع شود ه آنکه مال خزاین گیتی نیست

با دست جود او بسیار   آنکه کشف سرایر گردون ست در پیش

طبع او دشوار لغت باز گونه کرده شده باشد و در اصطلاح کلامی است

که بعض حروف یا تمام حروف انرا بر گردانیده باشند و اقسام

مشهور او چهار است چنانچه بیان کرده شود اول مقلوب بعض است

و آن چنانست که در کلامی کلمه چند آورده شود که میان ایشان

در بعض حروف تقدیم و تاخیر باشد مثال از حدیث نبوی

صلی الله علیه و السلام اللهم استر عورتی و آمن روعتی و در پارسی

الفاظ رشک و شکر و جاد خانه و جاودانه درین ابیات

رشک قدرت سپهر سبز انجم   شکر نعمت گنبد بلاد و دیار

مکن

نکشاد هیچم از بود اشفته شد همی　　زان جادوانه زلف مرا جادوانه کار

دوم مقلوب کل است و آنچنان باشد که در بیتی یا قرینه لفظی چند بیاید

که هر کدام مقلوب دیگری باشد و لتقدیم و تاخیر از اول تا آخر در تمام کلمه باشد

چنانچه درین بیت خواجه سلمان ساوجی　　رای تو یار صواب و او دو تو

محض وداد فتح تو حیف جسم و صیف تو نیض مراد　　راز من از بر سد درکسته

مکر یار بقتلم گمر درین دو بیت لفظ اخیر یک مصرع لفظ اول مصرع دیگر است

مردم در فراقت نیست جان اندر

سیوم مقلوب مجنح است و این چنان بود که در یک بیت

یا یک مصرع در اول و آخر دو لفظ واقع شود که هر یک مقلوب

دیگری باشد مثال آنچه در هر مصرع واقع است

مرگ کان است دست تو به کرم　　مرد تو نیست کان بیذل درم

مقلوب مستوی

کنج دولت دهد گذار پس جنگ · رای نصرت دهد حمایت یار

مثال آنچه در تمام واقع است · راز نهان زنان ز راز آشکار شد

ازین نهفته فاش شد از نالهای زار چهارم مقلوب مستوی است

و این چنان باشد که دبیر یا شاعر قرینه یا مصرعی یا بیتی چنان بگوید

که هم براست توان خواند و هم باز گونه و این مشکلترین مقلوبست

مثال از قرآن مجید ربک فکبر کل فی فلک مثال آنچه در هر مصرع مقلوب

باشد حمید الدین صاحب مقامات گفته شعر

به ترازوی وزارت برکش · شو همره بلبل بلب هر هوس

دارم کلام حرف فرح مالک مراد · رامش مخبر فرح همه حرف رحم شمار

آنچه مقلوب مستوی در تمام بیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته

مودته تدوم لکل هول · وهل کل مودته تدوم

در پارسی این بیت · رامش مرو کج باری و قوت تو قوی را

بجنگ در مشمار نقل کنند که وقتی سید عماد الدین موسوی پیش

قاضی عبد الوهاب مشهدی گفته مرکبی یافته ام که از قبیل مقلوب

مستوی قاضی پرسید کدام است گفت اینکه مرادیی

دارم قاضی بدیهه گفت برآید یارب عجب اتفاق این نیز مقلوب
مستوی است همچنین شاهزاده میرزا ابابکر بمیر نظام الدین علی نیز گفته
که لفظی یافته ام که مقلوب مستوی است میر پرسید که کدام است
میرزا فرمود که لفظ کاواک میر بدیهه گفت شاباش واین نیز همان دستور
مقلوب مستوی است مسمی بمقلوب موصل والجنانست که چون مجموعه بیت را
برگردانند همان بیت حاصل گردد اما بعض حروف یکمصرع بمصرع
دیگر وصل شود چنانچه درین بیت   شکر و هنانچی میسازید ویرای
نی مخانه در کش   رد العجز علی الصدر   عجز آخر بیت را گویند و صدر اول بیت
را واین صنعت چنانست که در صدر کلام لفظی بیارند و در عجز همان
اعاده کنند واین هشت مصرع نوع بر نوعی مشتمل بر دو قسم نوع
اول آنکه لفظی که در اول بیت است در آخر بیت واقع شود قسم اول
در هر دو لفظ از راه صورت و معنی هیچ گونه تفاوتی و تغییر نباشد چنانچه

سخن را سر است ای خردمند و بن   میاور سخن در میان سخن
قرار در دل من چون بود که نیست ترا   چو چشم خویش بشوخی هیچ گونه قرار
کار عدل تو ملک داشتن است   عدل را خود خزاین نباشد کار

رسید وطواط را قصیده ایست که در تمام آن این صنعت بجا آورده از انجمله

این ابیات — قرار از دل من ربود آن نگار :: بدان طرهٔ

عنبرین بی قرار :: نگار است رخسارهٔ من بخون

ز هجران رخسارهٔ آن نگار :: خمار است در سر مرا بی شراب

ز اندوه آن نرگس پر خمار :: کنار من از دوست تا شد تهی

برابر شده جوی دیده کنار :: شمار غم او ندانم از آنکه

برون شد غم او ز حد شمار :: قسم دوم آنست که هر دو لفظ در صورت

متحد باشند و در معنی مختلف و این از قسم اول بهتر و لطیف تر است مثال

زین بیش مایهٔ سخنم نیست چون کنم :: لب بستنم به است خاموشی از اضطرار زین

مثال از قسم فقر آنکه در همه حال :: به است گنج قناعت ز گنج مال و منال

بالای سرو دارد در سایه قدرت جا :: چون قامت تو کارش زان رو گرفت بالا

نوع دوم آنکه لفظی که در اخیر بیت است در وسط مصرع اول باشد

قسم اول آنکه در صورت و معنی هر دو لفظ هیچ راه اختلاف نبود چنانچه

منطقی گوید :: بنده گشتم بروز فراق :: از همه تن یار دلم بود دست

میگذاری بمه دام عدو :: کس ندیدست بمه دام گذار و بر همین

دیره

و نظیره است این قطعه   اگر بتگر چنین پیکر نگارد   مر مرا داد این خجسته دست پیک

وگر از جیب تو دانست گردن   در وداع جان من تر جان افزر

قسم دوم آنست که هردو لفظ از روی صورت یکسان باشند

و در معنی متغایر در تازی الله تعالی گوید   واذا البلابل افصحت بلغاتها

فانف البلابل باحتساء   بلابل بلابل اول جمع بلبل است و ثانی

جمع بلبله در پارسی میر معزی گفته مراد از تمثیل بیت دوم است

اگرچه در کتب از قول راویان حدیث   ز جود جعفر برمک

حکایتی است و بسیار   حب جعفر با تو نمیکنم اثر آنکه   بجز معنی جو بیت در بیت جعفر

از دل هزار ناله برآرم بوقت صبح   بر شاخ گل چو گوش کنم ناله هزار

نوع سیوم آنکه هردو کلمه که در اول و آخر بیت واقع است از یک کلمه

منشعب و مشتق باشند و در اصل معنی موافق اما در صورت ایشان تفاوتی

نباشد قسم اول آنکه لفظی که در اول بیت است بدستوری که مذکور شد

در آخر بیت واقع شود چنانچه لفظ آزار درین بیت

بیازردی مرا بی هیچ حجت   ز من هرگز ترا نابوده آزار

قسم دوم آنکه لفظی که در آخر بیت واقع است در وسط مصرع

اول امده باشد و بدستور قسم اول هر دو از یک کلمه مشتق باشند و بمعنی
متفق تا جهان بوده است کس بر باد نفشانده است مشک
زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شده مراد از عجز قافیه است
و ردیف زیادتی است که در هر بیت مکرر می اید و بیت اول
این قطعه ازین قبیل اگر چه تو مرا معزول کردی سرانجام همه عمال معزول
است بتوقیع تو ایمن بوده ام از عزل ندانستم که توقیع تو معزول
نوع چهارم مجانست که سیوم مکرر انکه دو لفظی که در صدر و عجز اخر می شود
مشتبها از یک کلمه مشتق نبوده و در معنی نیز متغایر باشند و این نوع را شبه
اشتقاق مانند قسم اول انکه ازین دو لفظ یکی در صدر بیت واقع شود
و دیگری در عجز چنانچه نادان از خدمت تو بیرون سر کرد رفتن
بر فرق خویش خار حیف جفای عشق و میان جمال تو نتوان کمان است
بر افلاک نیلگون حصار قسم دوم انکه این دو لفظ مشتبه باشتقاق
یکی در وسط مصرع اول بیاید و دیگری در اخر بیت مثال از قران مجید
ونادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین در یار رسی تو بی نظیر جهانی و من بنظر یکنم

بجا

بجانبت که ندارد رخ تو تاب نظر   نوع پنجم آنست لفظی
که در آخر مصرع اول است همان لفظ در عجز که عبارت از آخر مصرع دوم است
بیاید قسم اول آنکه هر دو لفظ در صورت و معنی متحد باشند و بهیچ وجه تفاوت
و تغییری میان آنها نباشد و نوع خاص شعر مسعود بیت آتی جمله مشتمل برین صنعت است

ای ساربان آهسته رو کارام جانم میرود   آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود
چهره از آن خندان و سخن گو شده   چشم بد دور ز روی تو چه نیکو شده
هر که در وی سخن تیره میگفت   هر که دیدش ز دور مه میگفت
او همی رفت خلق در عقبش   وحده لا شریک له میگفت

زاشک رنگین گهر و لعل بدامان دیدم   خویش را در غم عشق تو پریشان دیدم
هر زمان از اشک خونین چهره را گلگون کنم   دلبر گلچهره دل برداشت یارب چون کنم

قسم دوم آنکه هر دو لفظی که در آخر هر دو مصرع واقع است در صورت
موافق باشند و در معنی متباین مثال عبد الواسع جبلی گفته

در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین   من چو فرهادم و تو طرفه شیرین
زهی آفاق را سلطان زهی ایام را مولا   زهی گیتی ترا چاکر زهی گردون ترا مولا

ای میان بحر کرده با نهنگان آشنا   بر کرانه کوه بود با پلنگان آشنا

نوع ششم چنانست لفظی که در آخر بیت که عجز عبارت ازوست باشد

در ابتدای مصرع دوم بود و قسم اول آنکه میان هر دو کلمه در صورت

و معنی اختلافی نشود چنانچه شیخ سعدی گوید   نه در دشت سبزی

نه در باغ شاخ   ملخ بوستان خورد و مردم ملخ   حضرت قبله گاهی فرموده

ز گنج طاعتم بس بی بضاعت   شفاعت یا رسول

قسم دوم هر دو کلمه در صورت یکسان باشند و در معنی متغایر

خواجه کمالی فرماید

شده خاک خاکستر حیات   بنا تش سرا ور دستور از حیات

نگار گرد رخ من بخون دیده نگار   کنار داد بیکبارگی مرا از کنار

نوع هفتم آنست که آیند و لفظی که در صدر و عجز واقع آیند هر دو دارای یک

کلمه یعنیها مشتق باشند و در اصل معنی موافق قسم اول آنکه این

دو لفظ مذکور در آخر مصرع اول و دوم در عجز بیت بیفتد

تا زی بوصل خود مرا کرده خاص   با اغیار یاری مور اختصاص

قسم دوم آنکه بیت واقع شود چنانچه سائل و سؤال در این بیت عنصری در مدح

خادم

خادم او باش تا مردان ترا خدمت کنند — پس یار او باش تا شاهان کمر بندند از تو سلطان

خوش آمیده چو گلشن در بهاران — نگارین چون کف دست نگاران

نوع هشتم چنان است که این دو لفظ که در صدر و عجز می آیند اگر چه از یک کلمه
مخرج اند مشتق نباشند فاما در لفظ آنها شبه اشتقاق و در معنی هر دو مختلف
و دو قسم اول آنکه یک کلمه در آخر مصرع اول و یک کلمه در آخر مصرع
دوم باشد چنانچه — نظر گر کند دیده من بنظر بهشت — بریزم
روان خون او را زغیرت — قسم دوم آنکه یک لفظ از نوع مذکور
در اول مصرع دوم باشد و یک لفظ در آخر — هر که آب و تاب رخسار
تو غمناک بودند — چشم خورشید اگر نمی آرد بچشم — چون در تعریف
لفظ صدر در عجز می آرند و صدر مقدم بر عجز است پس این صنعت را
رد البصدر علی العجز مالشی نامند نه بعکس میتوان گفت چون تالی
شعر مر قافیه است شاعر بیتی که میگوید اول تصور قافیه میکند بعد از آن
دیگر مناسب آن می آرد پس بر این تقدیر رد العجز علی الصدر درست میشود
والله اعلم بالصواب — لطیفه — از فاضلی پرسیدند که ترا از صنایع
کدام خوشتر آید بطریق مطایبه فرمود که مرا هیچ صنعتی خوشتر

از رد العجز علی الصدر یعنی ابدا المعاد این صنعت چنان بود که عجز
مصرع اول بصدر مصرع دوم بیارند یعنی عجز مصرع دوم بصدر سیوم
باز آید چنانچه آمد بهار خرم سبزی گرفت ساده ساده همی
چه گوید گوید بیار باده باده طرب فزاید از دست حورزاده
زاده ز حور و خورشید او را فراغ داده الاعنات بپارسی آن
در کاری سخت افگندنست و به اصطلاح این صنعت چنان باشد
که منشی یا شاعر تکلف نماید والزام چیزی کند که بر او لازم نباشد
و سخن بی او درست بود و غرض از آن محض آرایش سخن و تزیین
کلام باشد مثلا در اواخر اسجاع یا ابیات قبل از حرف روی یا ردف
حرفی لازم گیرند اگر نباشد هیچ زیان ندارد در اصل سخن نقصان
نباشد چنانچه فاف رقم بقم که اگر بمواقعی مقابله رقم علم آید
درست است اما رعایت آن زیب کلام و زینت سخن است
این صنعت را الزام ولزوم ما لا یلزم نیز خوانند مثال از قرآن مجید
فاما الیتیم فلا تقهر واما السایل فلا تنهر اگر بجای فلا تنهر فلا تزجر
گفتی هم معنی درست بود در پارسی حرف ها قافیه و رس

دو بیت

دو بیت لازم گرفته ای نکوخواه دولت تو عزیز
وی بداندیش روزگار تو خوار هر که زنهار خوار عهد تو گشت
باد بس عالم چو نخوار اگر قافیه خار بار بود هم رواست
می شود و درین دو بیت الزام دو حرف است

دایم دل من هست بروی مایل هرگز نشود مهر تو از دل زایل
رسید رخ تو چو تر می بینم خالی که شده غبار خط حایل
زیرا که دل و ماقبله برقافیه است المحرر الی رخ رسالت
نازنیبا ست سر بوستان : بی لب شربت تلخ است آیینه هندوستان
ماجدیش نتوان گرفتن نام ماه و آفتاب با قدش سر کز نیاید
راست بوستان وی نکه کردم برویش سینه از دل امید سی
خالی از دیدنش جان میرود زاید دستان و این غزل ملک الشعرا
طالب آملی شامل این صنعت است

بتین نو پاکند گلهای تصویر نهالی را بیا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را
برابر سرو کم آرام کمتر دیگر میگیرد نهالش بر نتابد سایه بار گران نهالی
هنوز اندک شعوری داریم ای ساقی مستم بکیسه مستم چو دل تقسیم این جام خالی را

۱

من و اندیشهٔ بوس و کنار او محال است این   مگر بینم بخواب این آرزوهای خیالی را

گهی ابر تر و گاهی ترشح گونه که باران   بیاید در چشم من بنگر هوائی برشکالی را

و داخل همین صنعت است آنچه انرا بدرج نامند و آنچنان بود که پیش از
حرف روی درجات حروف نگاهدارد چنانچه اگر مثلا قافیه
شعر بر الف و نون باشد در چند بیت حرف میم را چه سازد
چون زمان و همان بان و گمان پس در چند بیت [illegible]
لازم گیرد چون توان و جوان دوان روان پس در درجه سیم
حرف ما را نگاهدارد چون نشان و حبان و زبان همچنان در قاعده
موسسه چون قابل مقابل قائل مقابل کند لیک در قافیه مجرده چون
عنبر و خنبر و سرو صنوبر در درجه دال چون حیدر و سکندر در درجه ها [illegible]
و گوهر [illegible] لازم این چنانست که شاعر در هر مصرعی یا هر بیتی
یکحرفی لازم گیرد چنانچه شیخ منت نوری سیم و سنگ در هر مصرع
این قصیده لازم گرفته

ای نگار سنگدل وای لعبت سیمین غدار   مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار

سنگدل یاری و سیمین نگاری زانکه هست   همچو نقش

سنگ

سنگ و سیم اندر ره من پایدار   من ترا جویم چو سنگ و تو مرا ای سنگ
زخم سنگ و عهد سیم ارزیست گویا یادگار
امیر خسرو دهلوی نیز
بر این وزن فرموده سس و لک لک و مگس در هر بیت التزام نموده

ای زبیر لک لک و گرگس بگردون شعار   پیلان بپشت چون سپس عیفا مگس در زار
دیده دولت اعداهای در عونت تیشه   گر سپس گردد بیلنک افگنی مگس لک لک شکار
تیر همت موش کی گور افتد   اسپ اندر سر مگس در حلق لک لک در آرد
همچو لک لک ایچنان تا چرخ ز اسب تو گرد   در دهان آسمان سپس و چشم مگس جای قرار

این هرد و قصیده دراز است بیتی چند بر سبیل نمودار ایراد شد کمال الدین
اسمعیل را قصیده است که در هر لفظ مو لازم داشته و از آنجاست

دو بیت بکسر مویست هنگام سخن   اثر موی میان تو ورزی پیداست
هر سر موی از آن زلف سیه سیاری   در دماغ من شوریده رگ اندیشه داست
ای برابر بکیف و موی تو باید بکفم   با چنین بخت که من دارم و این چه کره است
هر سر مویی از آن مشک رخ تو زن ماه   همچو موی تو ز تاریکی انگشت نماست
کس ز وصل قد و بالای تو بر می نخورد   مگر آن موی که با قامت تو هم بالاست
هیچ باریک نظر فرق میان تو نکند   موی فرق تو که با موی میانت همتاست

گاه هر موی تهی بندی گوهی مگراست | گاه بر سر و کیشی دیبا دگوی کز قباست
بخت من خفته ز لعلت و ببیند در خواب | موی در خواب چو ببیند همه رنج دل ماست
دل مشتاق تو بخبر دار چه بندی در زلف | اینهمه سنگ ببستن بیکی موی خطاست
گر بهر موی چو زلف تو دلی داشتمی | کردمی اینهمه در پای تو کان مصاف سراست
من ز تو دور و دلم بسته بموی زلفت | وه که کاری بسر زلفت زنگی ما کجاست
در میان من و موی اگر میگنجد | جز میان تو بس این رنج دل ما بسته است
موی در چشم بود آفت بینایی یار | چشم من خوی بخیال سر زلفت بساست

هر بر خواجه برم موی کشان زلف ترا
مگر از صبر نهد هر زه آیین جفاست

در قصیده مرجحه کاتبی مشهور است که در هر مصرع لفظ شتر و حجره را لازم دانسته و مطلع آن قصیده این بیت | مراعمی است شتر با بار
بحجره تن | شتر دلی بکنم غم کجا و حجره من | ابو اسحاق حلاج اطعمه
در اشعار خود ذکر طعام را لازم گرفته هیچ شعری از وی بی نظر نه در آمد
که در و ذکر طعام نباشد چون شعر حلاج از طرافتی نیست
لاجرم شعر چند بیت میشود | ز لب نان نور کم اندر ضمیر آید | ز مطبخ سخنم بوی شیر می آید

زوفن

ز خوف خون ز دل قطره میچکد هر دم / ز شستها که بجان خیره می آید
بیار جوشن نانی سنگ که هر ساعت / خیال رشتهٔ بدل همچو تیر می آید
هزار پیرهن از نان بهن کرد و زند / بقد و قامت سخت و فقیر می آید
چو بوی کله برآمد صباح عظم گفت / که بر گذشت که بوی پنیر می آید
میان سبزه بستان برنج زرد و سفید / بچشم سیخ عجب بی نظیر می آید

چو خورده بسر سفرهٔ جهان اسحاق
ز گفتهٔ تو چنین دلپذیر می آید

مسم مباده بنوبت ز جوز نان و پیاز / بنیر کو نفیسی هم بخوان یا بر دار
هوای قامت بیاج می پزم دایم / تو دست کوته من بین و آرزوی دراز
صباح چون نکشم تار رشته از کباب / دریچه های شکم مردی کعبه باز
بفیض خدمت انور میرسد بدلم / ز پهلوی بره دوران مرغ و سینه قاز

عاشق نانم اگر ترخان بناشد گو مباش / ملک بابا نان نثر کر بریان بناشد گو مباش
دیه کسکک بدان صورت که من هیچ همه آر / گر بحیات افتد اگر دندان بناشد گو مباش
لحم در روغن اولا باید که باشد در برنج / گر بجو و نار بره گر بان بناشد گو مباش

۱

کنون ما باید که با شلغم عرضش در میان | ز تره گشنیز گر بران شاه گو مباش
بگر کماج کرم و حلوای داری اندرون دیوان | گر بهار کرد کنند در انبان شاه گو مباش

ولہ

ز بهر وصل بورانیه سرگردان و حیرانم | برای رشته در جیبی که می‌آلم پریشانم
چو کنجد روغن اشکم ز سر تا کله ترین گریه | ولی در روی ما بوده کل بسته خندانم
بچشم کله گر روزی نظر بر سفره اندازم | مشو و اسرار که بهار برشن ارائه نانم
برنج چرب صابونی و جوق مرغ سنبوسه | گهی مداح یاقوتم گهی وصاف بریانم

ولہ

بدوش آنچه حلوا و پسته و زنان نمی ماند | بچشم گشتگان چیزی بشکل نان نمی ماند
بیاد قرص نان چندانکه ماه بدر می بینم | بدان می ماند نیش چیزی ولی چندان نمی ماند
بچشم کله پز انست تنها در جهان نان | کدامین دیده کاندر روی او جز نان نمی ماند
غنیمت دان با عوزه بعرای جو میدانی | که بیش از چند روزی جو در بستان نمی ماند
اگر مجموع تنها بر روی سفره جمع آری | ز بهر نان خورش جز چیزی بیاد الحان نمی ماند

ولہ

ایدل ز مزعفر طلبت چهره زردی | وی سینه ز نا بوده طلب سیم درد

سر گرم کلیچه است بخوان دلبر حلوا … ای نان تو بهر تابه بکوب این سر دی

نرگس که شبیه است بچشم دلبر … گوئید طبق دارد از سیم پر از زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد نه سیم … شش نان تنک دارد مرغ

در برابر اف نیلی چو رخ نهد بر روی … یاد آیدم ز زعفر در صحن لاجوردی
آتش دلم بیرحم زلف و خال درست … جان با خیال رشته فتاد از حصال دودست
هیچ نعمت چون برنج زرد نیست … هیچ شربت همچو آب سرد نیست
شکم بر حلوا و بریان نکوست … عدس کز شکم بر کند خوی اوست
بس از سی سال بسحاق شد تحقیق این معنی … که تجربه است با نوالجان و بادنجان آنست

رشتهٔ دیده بعیوق میرسد آهم … چو رشته در هوس وصل قیمه میکاهم
دریغ کز عقب اینهمه ریاضت و زهد … هوای دینهٔ اشکنک ببرد از راهم
کنون بر بسته بزم صبح و شام کفچه نم … همین است درد و طاعت سحرگاهم
المضمن عبارت از آنست که شاعر یا کاتب بعد از رعایت

اسجاع و قوافی دو لفظ مزدوج با زیاده در حشو یا قریب با یکدیگر بیارد که بحرف روی متفق باشند زیره و تیره عزم و رزم

کار تیره به تیره بر بادِ نی   چون کسی عزم رزم این کار

جایی که بود آن دلستان (یا دوستان) در کوشش   شد کرکس روبه را عقاب شغال و گرگ را آهو

دور از رخ فرخ مه مهرکس   شد نور سرور دور از دیده (و دل)

رخ زرد و سینه درد و در جان آتش   من راز چنین به کار در عقدم غافل

تلون در لغت رنگ برنگ شدن است و در اصطلاح آنست که شاعر بیتی گوید که آنرا بدو وزن یا زیاده توان خواند مانند تشدید و تخفیف که در حروف آن واقع شود

ای رخ زیبای تو آرام جان   وی قد رعنای تو سرو روان

از پی صید دل عشاق خویش   تیر کن از غمزه وز ابرو کمان

ای بت شمشاد قد سیم بر   وی به سنگین دل نامهربان

بر نتر رای تو کشتم ولی   بخت ز اقبال تو بختم جوان

ازین ابیات بعضی حروف مشدد خوانند بیت از رمل است بتقطیعش چنین فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و گر مخفف خوانده شود بیت از سریع باشد مفتعلن مفتعلن فاعلن

ای خجل از قد تو سرو چمن — منفعل از خط تو مشک ختن

لعل تو شربتی شکر گشت — قامت تو قیمت عرعر شکست

اگر سبک خوانند از بحر سریع مطوی موقوف است مفتعلن مفتعلن فاعلات و اگر ثقیل خوانند از بحر رمل مسدس مخبون مقطوع است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مولانا کاتبی را مثنوی است مسمی بمجمع البحرین در قصهٔ ناظر و منظور که تمام نظم آن مسلوک است از دو بحر خوانده میشود و با این همه در همه ابیات ذو قافیه نوع دوم چند فوق قافیتین آورده بیتی چند از آنجا نقل میشود در سه

عارض جان گرمی رفتار او — آفت دل نرمی گفتار او

بر زده دل گیسوی تاب او بافتن — ساعد جان بازوی او تافتن

از خد او جنت اعلی خجل — وز قد او طینت طوبی بگل

طرهٔ او آفت هر سرکشی — غمزهٔ او محنت هر سرخوشی

غنچهٔ چون شکر او دلربای — غمزهٔ جان پرور او دلگشای

صد دل و جان خستهٔ ابروش بود — صد تن سر بستهٔ گیسوش بود

منعقد از عقد گهر کام او — محتشم از پیکر او نقد جان

از گل او سنبل تر تاب داشت — وز مه او دیده خور آب داشت

نرگس او مایل خواب صباح — لالهٔ او تشنهٔ آب صلاح

این بیت خواجه سلمان ساوجی به دو وزن خوانده می شود و موصل
بحرین است
لب تو جام می و بوخط تو مرکز لاله رخ تو حاصل
کوکب مه تو باخط هاله اول رمل مخبون مثمن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلاتن دوم هزج سالم مثمن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
سیوم بحر مجتث مخبون مثمن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن این بیت
را به سه وزن توان خواند رخ تو لاله حمرا خط تو سنبل و ریحان
تن تو غیرت گلها قد تو رونق بستان عمق بخاری قصه یوسف
نبی علی نبینا علیه السلام را نظم کرده که تمام ان بدو وزن توان خواند
رسیده و طوا طکفته که خر سندی بر مختصر احمد منصور سرخی نوشته
کبیر الزواهب نام که تمام ابیات ان متلون است و از انجا بیتی آ
که به سه وزن توان خواند فاما چون رشید ان بیت را ذکر کرده
حمل بر اغراق توان کرد والله اعلم لاحق متلون است و دو قسم
دو قسم دیگر اول خطلست چون بعض الفاظ از ان بیندازند بیت بوزن
دیگر گردد مثلا این دو بیتی که جهت بمثل اورده می شود الفاظ
که به سرخی قلمی شده اگر طرح نمایند نسود رست و وزن دیگر شود
لم ز

نصرت الدین ای جهان بخش که از اقبال هست تا تیغ عالمگیر تو در وز ظفر

مالک رقاب پرده درگاه ملک نوش رای روشنت پرده صبح سحر خیز است

است نور افتاب قسم دوم ازینجمله است انچه او را محذوف

نامیده اند و الحبانست که از کلمه اعاریض وضروب که اخر هر دو مصرع

بیت باشد یفکنی معنی سخن ناقص نکردد الخبه ماند

[illegible] دیگر بشبه و لفظ معنی است چنانچه درین ابیات

کلنار برخ داری شکر بلبان داری — صد نقش درین داری صد لعل دران داری

در غالیه داس هم ان تنگ دهان داری — کمی هر جان بر وزد غالیه دان داری

دو لاله ستان بر روی سرو روان داری — این همه خوبان در لاله ستان داری

اکنون این همه بیتها از بحر هزج اخرست اگر کلمه که از اخر هر مصرع دور کنی

وزن ترانه بود اگر در مشوی از اول مصاریع کلمه بر داری یا الی

مانده را وزن معنی در بیت باشد انرا منقوص گویند

زرد هجر آمد بفزود مرا حسرت و غم — صبر ارام شد از جانم یاد دوست بهم

دل جانم دزدی دارد از ان چشم دژم — روز سیهی دارد از ان زلف بخم

چون مجموع را بخوانی بحر رمل مخنون بود اگر کلمات از اوایل مصاریع کم

کنی ترانه بود قسم دوم تشبیر است که چون حروف بعضی الفاظ بدیگری
حاصل کنند بطریق نظم خوانده شود امیر خسرو این قسم را نظم النثر نامیده این فقره
که جهة تمثیل نوشته می اید اگر چه لطافت ندارد فاما برای مثال تمام است
زند کانی خواجه مستو فی شنیدی که در دل امد سوداي این کرد طریق این مخ
سین بران شوهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلا
طین اعظم محمد این خسرو هر که این را بنظم بر خوا
افرین باد بر طبعت آو و هم ازین قبیل است این
قه بعد عرض و نیاز رفع دعای بقای حیات با عزاز سیادت
تماب بحر فنون مقرون از جناب دام فضائلیا فضلا لو حض
سر نفیس رسانم انکه علائق ایام عایق است و کز
نه دمی کی شدی خدا بهوا می دل را استانه اش که ملا وجمیع خلایق
است ظلال کمالات مستدام بحرمت غلام الفقرا ابن عم
امیر الشعرا خسرو دهلوی و در اعجاز خسروی رقعه نوشته در صنعت
مشتمل چندین ابیات تها نها به بیشش سرور علحده خوانده
می شود وا یراد آن موجب تطویل است ...ظ فقین این صورت خیال بود

کردن

۱۷

که شاعر در بیتی رعایت دو قافیه کند و هر دو پهلوی یکدیگر بسازد چنانچه
درین بیت — دل در سر زلف یار بستم . در هر قفس آن نگار بستم
قافیه اول یار و نگار و قافیه دوم بستم و رستم است و هم برین وتیره است —

از دلم سوسنش ببرد قرار — بسرم نرگسش سپرد خمار

فضل تو همچو چشمه مهر است آشکار — حزم تو چون بنای سپهر است پایدار

مسعود سعد سلمان را قصیده ایست که در تمامش این صنعت بکار برده ازان جمله است

ای از مکارم تو شده در جهان خبر — افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحبقران ملکی و سر تخت خسروی — هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر

با رای پیر و بخت جوان تو کرده اند — اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر

گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک — بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر

با موکب سیاست تو هم کسوف سیرت — با مرکب سعادت تو همعنان ظفر

مولانا اهلی شیرازی را مثنوی است مسمی بسحر حلال که هم ذو بحرین و ذو قافیتین با ردیف با
ترصیع قافیه در تمام بیت و مثنوی مجمع البحرین مولانا کاتبی که بیتی چند از ان بجهت حصول خیال
در صنعت متلون نیز گشته با آنکه تمام کتاب در دو بحر خوانده می شود همه ابیات او
ذو قافیتین است چند بیت از آن کتاب مذکور می شود —

چون خدخود طینت زیبایش بود چون قدخود همت والایش بود

از قداو چابکی اوازهٔ وز خداو تازکی اوازهٔ

خسروی از کشور او حصهٔ نیکویی از دفتر او قصه

خواهش جان خواسته از خداو راستی اراسته از قد او

اختر او طلعت تابنده داشت چاکر او دولت پاینده داشت

نرکس او با فتن امیخته سنبل او از سمن اویخته

نافه او عنبر سرشته بسته او قند شکر ریخته

سا غر مل نفحه از موی او دفتر کل صفحه از روی او

شمه از نکهت کویش چمن نکهتی از کلش رویش سمن

اکر در شعر رعایت زیاده برد و قافیه کنند آنرا ذو القوافی نامند و موصل و منفصل

کویند مثال انچه بنای شعر بر سه قافیه باشد این شعر میر عطاء الله است

کر سعد بود طالع اختر یار است دار اشفود تاابو بیرز ردار است

ور زانکه نداری چو عطایی طالع رنج تو بود ضایع و ابتر کارت

مثال انچه مبنی بر چهار قافیه بوده است

باد نوروزی بپیمان خلعت دیبا کشید نونهالان را ندیم جهان صورت خور آدمند

صورت چون زانند دستی بیابان را ببین

ای شکفته